



درس تفسیر سوره مبارکه غافر - جلسه ۱۸

حضرت آیت الله العظمی جوادى آملی دامت برکاته

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿يَا قَوْمِ لَكُمْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ يَنْصُرُنَا مِنْ بَأْسِ اللَّهِ إِنْ جَاءَنَا قَالَ فِرْعَوْنُ مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَىٰ وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ (۲۹) وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ (۳۰) مِثْلَ دَابِ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ (۳۱) وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ (۳۲) يَوْمَ تُثَلَّثُونَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ (۳۳) وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّىٰ إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ (۳۴) الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَتْهُمْ كِبْرٌ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ ءَامَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٌ (۳۵)﴾

نقل جریان موسی (سلام الله علیه) برای آگاهی جامعه از عواقب سرپیچی از توحید

سوره مبارکه «غافر» که در مکه نازل شد، بعد از بیان عناصر محوری آن و استدلال بر توحید و وحی و نبوت، برای توجه دادن مردم به اینکه نپذیرفتن حقایق توحیدی پایان تلخی دارد، از قصص انبیا هم بهره می‌گیرد. در جریان موسای کلیم (سلام الله علیه) از آغاز تا انجام بالاخره یک سلسله مأموران الهی بودند که او را حفظ می‌کردند؛ در دوران کودکی که او را از صندوقچه درآوردند، همسر فرعون گفته بود او را بگیرد، ممکن است که ما

او را فرزند خود قرار دهیم تا برای ما «قرّة العین» باشد. در دوران قبل از نبوت هم وقتی ﴿فَوَكَزَهُ مُوسَى﴾^۱ عده‌ای تصمیم گرفتند که موسای کلیم را اعدام کنند، قصاص کنند و مانند آن، کسی از ﴿أَقْصَى الْمَدِينَةِ﴾ آمد و گفت: ﴿إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لَيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ﴾^۲ که زمینه مسافرت و هجرت موسای کلیم از مصر به «مدین» شروع شد و بعد از اینکه از «مدین» به مصر آمدند و بین راه در جریان «طور» نبوت نصیب ایشان شد و هدایت مردم مصر به عهده آن حضرت قرار گرفت و وارد مصر شد و رسالت الهی را ابلاغ کرد، فرعون گفت که ﴿ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ﴾^۳ آن گاه ﴿قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا﴾^۴ این جا هم خدای سبحان کسی را مأمور کرده که جلوی قتل وجود مبارک موسای کلیم را بگیرد.

مذاکره موسی با فرعون و نفی مطلق توحید ربوبی در کلام او

مطلب بعدی آن است که در برابر حرف فرعون که گفت: ﴿مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي﴾^۵ این در مقابل سخنان نورانی وجود مبارک موسای کلیم بود. موسای کلیم - در سوره مبارکه «طه» و همچنین در سوره «قصص» - فرمود من از طرف «ربّ العالمین» آمدم؛ فرعون گفت که ربّ شما کیست؟ آیه ۴۹ به بعد سوره مبارکه «طه» این است، فرعون گفت: ﴿قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَى﴾، حضرت فرمود: ﴿رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾^۶ «ربّ» ما «ربّ العالمین» است، در چنین فضایی فرعون می‌گوید: ﴿مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي﴾؛ ما - معاذ الله - «ربّ العالمین» نمی‌شناسیم، «ربّ کلّ شیء» نمی‌شناسیم، ربّی که ﴿أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ﴾ را نمی‌شناسیم، ما خودمان را به عنوان «ربّ» می‌شناسیم؛ این نظیر آن نیست که کسی بگوید من استادی بهتر از فلان شخص ندیدم!

۱. سوره قصص، آیه ۱۵.

۲. سوره قصص، آیه ۲۰.

۳. سوره غافر، آیه ۲۶.

۴. سوره غافر، آیه ۲۸.

۵. سوره قصص، آیه ۳۸.

۶. سوره طه، آیه ۵۰.

این یک حصر نسبی است؛ اما حرف فرعون یک حصر مطلق است؛ یعنی هیچ‌کسی غیر از من «رب» نیست که بتواند مصر را اداره کند؛ مشابه این تعبیر در سوره مبارکه «قصص» هم هست که در آن‌جا سخن از «اله» است؛ وقتی که موسای کلیم آمد، در آیه ۳۶ به بعد به این صورت ذکر شده است: ﴿وَقَالَ مُوسَىٰ رَبِّي أَعْلَمُ بِمَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ مِنْ عِنْدِهِ وَمَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾.^۱ فرعون گفت: ﴿قَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهِ غَيْرِي﴾.^۲ بنابراین این ﴿مَا عَلِمْتُ لَكُمْ﴾ یعنی عدم وجدان من، «یدلّ علی عدم الوجود»، این چنین نیست که حالا من اگر ندانم خدای دیگری هست، ممکن است باشد ولی من ندانم! این طور نیست! همان حرفی که ذات اقدس الهی می‌زند و می‌فرماید که شما دربارهٔ بت‌ها نظر شرک دارید و می‌گویید اینها سِمَتی دارند، اینها مُقَرَّب «الی الله» هستند، اینها شفعاى «عند الله» می‌باشند، ﴿أَتُنْبِئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ﴾^۳ شما حرفی زدی که خدا نمی‌داند و خدا نمی‌داند؛ یعنی نیست! این «عدم الوجدان لا یدلّ علی عدم الوجود»، اگر آن شخص محدود باشد، عدم وجدان او «لا یدلّ علی عدم الوجود»؛ ولی اگر مثل خدا نامحدود باشد که ﴿بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ﴾^۴ است، عدم وجدان او دلیل قطعی بر عدم وجود است. همان بیانی که ذات اقدس الهی «رب» است و حق دارد بگوید: ﴿أَتُنْبِئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ﴾، مشابه آن حرف را فرعون می‌گوید: ﴿مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهِ غَيْرِي﴾؛ یعنی «عدم الوجدان» من، «یدلّ علی عدم الوجود». بنابراین داعیه او ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾^۵ و ﴿مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهِ غَيْرِي﴾ و مانند آن بود.

۱. سوره قصص، آیه ۳۷.

۲. سوره قصص، آیه ۳۸.

۳. سوره یونس، آیه ۱۸.

۴. سوره نساء، آیه ۱۲۶.

۵. سوره نازعات، آیه ۲۴.

چگونگی جمع سخن مؤمن آل فرعون در واگذاری موسی با مدیریت جامعه

در جریان سخن فرعون که در آیه ۲۶ گفت من می‌ترسم دین شما را دگرگون کند: ﴿أَنْ يُدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفُسَادَ﴾. حالا اگر کسی مدعی شد و تفرقه‌ای دارد ایجاد می‌کند و دین تازه‌ای دارد ایجاد می‌کند، آدم او را رها کند؟! این مؤمن «آل فرعون» گفت او را رها کنید: ﴿وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضُ﴾^۱ هر کسی آمد و دین تازه‌ای آورد، انسان بگوید او را رها کنید؟ اگر دروغ گفت که ﴿فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ﴾ و اگر صادق است که ﴿وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضُ﴾، چرا یک چنین حرفی زد؟ جواب این است که مؤمن «آل فرعون» جلوی مناظره، مذاکره، مباحثه، محاجّه و مانند اینها را نگرفت، بلکه گفت چرا می‌کشید؟! خواستید تحدّی کنید و «سحره» را دعوت کنید، راه باز است؛ ایشان نگفت که با او مناظره نکنید، با او مباحثه نکنید با او محاجّه نکنید و در برابر تحدّی او اقدام نکنید، گفت جلوی قتل او را بگیرید و او را نکشید؛ البته به خودش حق می‌داد که بگوید که او حق دارد، برای اینکه جریان انبیای قبلی را شنیده بود، آثار نبوّت را دیده بود، آن آثار را در وجود مبارک موسای کلیم مشاهده کرد و این حرف‌ها را زد.

غرض این است که آنها دیگر در پاسخ مؤمن «آل فرعون» نگفتند ما که نمی‌توانیم کشور را آزاد بگذاریم تا هر کسی هر حرفی را که خواست بزند! این شخص می‌گوید فوراً دست به قتل او زنید! خواستید مناظره کنید، محاجّه کنید، چه اینکه بعضی‌ها گفتند: ﴿أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَابْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ﴾^۲ این کار خوبی است که با آنها تحدّی کرد؛ شما مدعی هستید که - معاذ الله - این سحر است، شما هم «سحره» را دعوت کنید تا مناظره کنند، این راه ممکن است! ﴿أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَابْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ﴾ کار معقولی است؛ اما اقدام به قتل نامعقول است! به

۱. سوره غافر، آیه ۲۸.

۲. سوره شعراء، آیه ۳۶.

این جهت بود که مؤمن «آل فرعون» آن حرف را زد و بعد گفت که ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ﴾^۱ ذات اقدس الهی کسی را که تعدی کرده است، پُردروغ است، حرفه او دروغ است، یا دروغ‌باف است، یا دروغ مهم جعل می‌کند، کذاب به هر معنایی که باشد، او مورد عنایت الهی نیست.

اقسام سه گانه هدایت الهی و مقصود از عدم شمول آن بر مسرف کذاب

این جا سه مطلب است: مطلب اول آن که هدایت الهی عام است، بارها ملاحظه فرمودید که خدا بی دریغ ﴿هُدًى لِلنَّاسِ﴾ را نصیب همه کرده است؛ به وسیله انبیا، اولیا، ائمه (علیهم السلام)، عقل و قرآن کتاب آسمانی، مردم را هدایت کرده است: ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ﴾^۲ و مانند آن، پس خدا همه را هدایت کرده است! این ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾ در کتاب‌های الهی فراوان است.

اما مطلب دوم این است که ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ﴾، آن هدایت پاداشی و آن هدایت ثانوی است که گرایشی را در قلب کسی ایجاد کند. شما می‌بینید این آیات الهی بر همه خوانده می‌شود؛ ولی قلب بعضی‌ها به نام و یاد خدا می‌تپد! اصلاً وقتی مؤذن دارد اذان می‌گوید، اینها مثل این است که چیزی را گم کرده دارند! مرتب و با شتاب می‌روند تا این «حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ» و «حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ»^۳ را پاسخ دهند! و از آن طرف هم مرتب می‌بینید که بعضی‌ها در همین اطراف صحن، از مأذنه حرم صدای اذان بلند است و اینها مشغول خرید و فروش و امثال آن هستند! آن هدایت ثانی است که کسی گرایش دارد و قلب او به نام و یاد خدا می‌تپد! این هدایت نصیب هر کس نیست، این هدایت پاداشی است! این هدایت را خدا نصیب همه نمی‌کند؛ کسی که اهل اسراف باشد، اهل کذب باشد و گناه را بی‌مبالا انجام دهد، از آن هدایت برخوردار نیست؛ اما ﴿هُدًى لِلنَّاسِ﴾ شامل او هست.

۱. سوره غافر، آیه ۲۸.

۲. سوره بقره، آیه ۱۸۵.

۳. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۹۰.

اینکه فرمود: ﴿لَا يَهْدِي﴾؛ یعنی آن گرایش خاص و آن علاقه مخصوص را نمی‌دهد؛ این می‌تواند با آیه بعد که فرمود: ﴿وَمَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾ و در آیه ۳۴ همین سوره که فرمود: ﴿يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ﴾ که مطلب سوم است را خوب تبیین کند؛ یعنی ﴿كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ﴾ با ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ﴾ تفسیر می‌شود.

مقصود از اضلال الهی در آیه ﴿كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ ...﴾

بارها ملاحظه کردید که «إضلال» خدا ابتدایی نیست، یک؛ «إضلال» خدا امر عدمی است، دو؛ خدا اصلاً «إضلال» ابتدایی ندارد و محال است؛ بله، «إضلال» کیفری دارد، سه و «إضلال» کیفری امر وجودی نیست. علم یک امر وجودی است، ایمان یک امر وجودی است، توفیق یک امر وجودی و نوری است: «يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يَشَاءُ»؛^۱ اما «إضلال» یک امر وجودی نیست که خدا چیزی به نام «إضلال» به کسی دهد. «إضلال» همان است که درب رحمت را باز نمی‌کند، آن توفیق را نمی‌دهد و شخص را به حال خود رها می‌کند؛ این «اللَّهُمَّ لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي»^۲ همین است! «وَلَا تَكِلْنِي إِلَى غَيْرِكَ»^۳ همین است!

این ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ﴾ که آیه ۲۸ است، مبین و مفسر خوبی، برای آیه ۳۴ است که فرمود: ﴿يُضِلُّ اللَّهُ﴾، ﴿يُضِلُّ اللَّهُ﴾؛ یعنی ﴿لَا يَهْدِي﴾، وگرنه «إضلال» یک امر وجودی باشد که خدا چیزی به نام ضلالت دهد، نیست. بنابراین «إضلال» ابتدایی نیست، یک؛ حتماً به عنوان کیفر گناهان افراد است که خدای سبحان کسی را «إضلال» می‌کند، دو؛ پس امر ابتدایی نیست، امر ثانوی است و امر وجودی نیست، امر عدمی است.

۱. مصباح الشریعة، ص ۱۶.

۲. مصباح المتعبد و سلاح المتعبد، ج ۲، ص ۶۰۳.

۳. الإقبال بالأعمال الحسنة (ط - الحديث)، ج ۲، ص ۲۳۰.

خدا «إِضْلَال» می‌کند یعنی چه؟ یعنی آن لطف را دیگر نمی‌دهد، در همان آغاز سوره مبارکه «فاطر» که ﴿مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ﴾^۱ بیان شد که - بحث آن گذشت - در رب رحمت خود را نسبت به عده‌ای باز می‌کند، آن وقت علم، فروغ، هدایت، گرایش قلبی، بی‌تابی، شب‌زنده‌داری و مانند اینها هست؛ اما یک وقت است که این در رب رحمت را به روی بعضی باز نمی‌کند، همین! ﴿مَا يُمْسِكُ﴾؛ نمی‌دهد! این می‌شود «إِضْلَال»، وگرنه چیزی به نام ضلالت و گمراهی باشد و خدا در قلب کسی ایجاد کند که نیست! این ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي﴾ مفسر خوبی برای ﴿يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ﴾ است. خدا «إِضْلَال» می‌کند یعنی چه؟ یعنی آن هدایت پاداشی و آن گرایش را نمی‌دهد و شخص را به حال خودش رها می‌کند؛ وقتی شخص را که به حال خودش رها کرد، او در بخش‌های اندیشه با وهم و خیال و در بخش‌های انگیزه با شهوت و غضب کار می‌کند، در نتیجه چنین آدمی قهراً سقوط می‌کند، چون کسی که در اثر تبهکاری راه علمی را بست و در اثر انتخاب سیئات راه عملی را مسدود کرد، او فقط وهام و خیال است و همچنین شهوی و غضبی است، همین! یک چنین آدمی قهراً سقوط می‌کند. بنابراین اینکه فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ﴾ این برای آیه‌ای که خدا سبحان در آیه ۳۴ همین سوره فرمود: ﴿كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ﴾ یک مفسر خوبی است. بعد ذات اقدس الهی فرمود که اینها، در هر لحظه‌ای که بخواهند توبه کنند، می‌توانند راه پیدا کنند.

سقوط انسان در اثر فقدان یا عدم ارتباط عقل نظری و عملی

این علم‌های عادی و علم حصولی، یعنی استدلالی و علم‌های حوزه و دانشگاه، یعنی علم‌های برهانی، اینها کار عقل نظری است؛ اما آن «عین الیقین» برای عقل نظر نیست، آن برای حوزه استدلال و برهان نیست، آن متعلق به عقل عملی است؛ یعنی عقل عملی در اثر کارکرد و ایمان و باور است. باور عمل است، نه علم و از سنخ کار است،

نه از سنخ ادراک، چون عقل عملی موجودی است مجرد و کار او مجرد است، با کار مجرد به علم شهودی می‌رسد؛ طلیعه آن «عین الیقین» است و پایان آن «حق الیقین» می‌باشد، وگرنه «عین الیقین» و «حق الیقین» که برای عقل نظر نیست، عقل نظر برهان دارد؛ حالا یا از مراحل ضعیف می‌گذرد یا نمی‌گذرد یا از مراحل میانی می‌گذرد یا نمی‌گذرد، تا آنجا سخن از استدلال و برهان است؛ اما باور اصلاً از سنخ درک نیست، باور کردن، کار است و برای عقل عملی است. در درون ما نیرویی است که متولی اندیشه و فهم است و نیرویی است که متولی کار و کوشش است، نه فهم! آن وقتی که کار خود را راه‌اندازی کرد، به علم شهودی می‌رسد، نه به علم مفهومی! چون خودش و کارش مجرد است با ملکوت کار دارد، اینکه فرمود: ﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ﴾^۱ این‌جا که نشست جهم را می‌بینی، نه اینکه جهم را می‌فهمید! جهم را با برهان و عقل نظر می‌شود فهمید؛ اما دیدن جهم و شنیدن «عواء» و زوزه سگان جهم که در بیانات نورانی حضرت امیر هست که «فَهُمْ وَالْجِنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا ... وَهُمْ وَالتَّارُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا»^۲ همین است و این برای عقل عملی است.

ثمردهی محصول عقل نظری مشروط به ارتباط آن با عقل عملی و جان

بارها ملاحظه کردید ما یک علم و اندیشه داریم که حوزه و دانشگاه متولی آن هستند، اینها به موضوع و محمول کار دارند، رابطه موضوعات و محمولات را ارزیابی می‌کنند و نسبت موضوع و محمول را بررسی می‌کنند. این است و نیست، یا بود و نبود، که گره‌ای بین موضوع و محمول است را با عقل نظر می‌بندد، وقتی گفت «الف»، «باء» است و این گره را که بست - در کتاب‌های منطق شنیده‌اید که «و تسمى القضية عقداً» گره خورد - این شده عالم، این شده دانشمند، این شده مجتهد حوزوی یا استاد دانشگاه، این را می‌گویند عقداً! این سرانگشت اندیشه است که بین موضوع و محمول گره می‌زند؛ فلان چیز حلال است، فلان چیز صحیح است، فلان چیز باطل است، نه هست!

۱. سوره تکوین، آیات ۵ و ۶.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳.

است! پس این کار اوست، وقتی عقد و گره بین موضوع و محمول خورد، این شخص مجتهد یا استاد می‌شود؛ حالا یا باور کند یا نکند. اگر انگشتان و سرانگشت سالمی داشت، عصاره این عقد را با جان خود گره زد و باور کرد، این می‌شود عقیده؛ گاهی انسان ممکن است مطلبی را صد درصد بفهمد و به جان خود گره نزند. الآن شما می‌بینید که در کشورهای دیگر در کُرسی شیعه‌شناسی و اسلام‌شناسی یک یهودی دارد درس می‌گوید یا یک بهایی دارد درس می‌گوید و آن دانشجویان هم درس می‌خوانند، رساله می‌نویسند، دکتر می‌شوند و نمره هم می‌گیرند، اینها هیچ‌کدام این حرف‌ها را که باور ندارند! کار مدرسه همان عقد و گره زدن بین موضوع و محمول است، چه باور کنند و چه باور نکنند.

پرسش: فکر می‌کنند یک‌سری عمل است، نه باور!

پاسخ: باور عمل است! هیچ ارتباطی بین عقل عمل و عقل نظر نیست؛ وقتی می‌گوییم هیچ، با اینکه صدها پیوند بین اینها هست، باید در آن بحث‌های دقیق بی‌ملاحظه گفت هیچ! شما می‌بینید که چندین پرده رقیق در چشم هست که ده‌ها تعامل باهم دارند؛ ولی یک پزشک معالج که می‌بیند این آب مروارید، دارد وارد این چشم می‌شود یا نمی‌شود، او می‌فهمد که برای کدام پرده است، می‌گوید برای فلان پرده است و هیچ ارتباطی به پرده دیگر ندارد، با اینکه ده‌ها پیوند بینایی بین این پرده‌ها هست. یک حکیم وقتی می‌گوید هیچ، یعنی هیچ حکمی. با اینکه بین عقل نظر و عقل عمل رابطه‌های فراوان و تعامل فراوان است؛ اما در بحث‌های عقلی جای هیچ گفتن است؛ هیچ ارتباطی بین عقل عمل و عقل نظر نیست؛ این مسئل و متولی کار است نه علم و آن مسئل اندیشه است نه کار؛ آن مسئل «است و نیست» است که می‌شود عقد که موضوع و محمول گره خوردند و «تسمی القضية عقدا».

پرسش: اگر هیچ سنخیتی باهم ندارند ارتباط آنها باهم.

پاسخ: بله، این کار هست؛ لذا آدم می‌تواند چیزی را بفهمد و باور نکند. الآن شما ببینید کرسی تدریس شیعه‌شناسی و اسلام‌شناسی در غرب هست که یک یهودی یا یک بهایی دارد این را تدریس می‌کند، نه او باور دارد، نه این دانشجویان باور دارد، فقط می‌خواهند بفهمند که این چه هست؟

استدلال موسای کلیم به عدم ارتباط بین عقل نظری و عملی فرعون

همین استدلال وجود مبارک موسای کلیم به فرعون آن هم همین است، فرمود: ﴿لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ﴾^۱، برای تو صد در صد روشن شد که من پیغمبر هستم! برای تو صد در صد شد که عصا و «ید» من معجزه است! ﴿لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِصَائِرٍ﴾ چرا؟ برای اینکه متوالی کار دیگری است، آن عقل عملی است که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَاکْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»^۲ اگر سرانگشت و سر پنجه او باز باشد، فلج نباشد، ویلچری نباشد و زخمی نباشد، عصاره این علم و قضیه را به جان خود گره می‌زند که می‌شود عقیده؛ این شخص در بخش عقل نظر، عقده‌های موضوع و محمول را بست که شده مجتهد و در بخش عقل عمل عصاره علم را به جان خود گره زد و باور کرد که شده عادل؛ اگر باور کرد، این گره زدن کار دست و پایی نیست که مادی باشد.

مقام شهود ثمره ارتباط عقل نظری و عملی و علی (علیه السلام) مصداق آن

چون عقل عملی مثل عقل نظری مجرد است - اراده مجرد است، نیت مجرد است، اخلاص مجرد است، تصمیم مجرد است - همین گره زدن، که کار مجرد است کم‌کم به شهود می‌رسد نه به مفهوم؛ این شخص این‌جا که نشسته است بهشت را می‌بیند، وقتی از این قوی‌تر شد این‌جا که نشسته است می‌شود بهشت! این بیان نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که به حضرت امیر فرمود: یا علی! «أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَهِيَ الْجَنَّةُ وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ بَابُهَا»^۳ این

۱. سوره اسراء، آیه ۱۰۲.

۲. الکافی (ط - اسلامی)، ج ۱، ص ۱۱.

۳. الأمالی (للصدوق)، ص ۳۸۸.

تقریباً سی روایت است که مرحوم ابن بابویه قمی (رضوان الله علیه) نقل کرده است و ۲۷ الی ۲۸ روایت آن معروف است که «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا»^۱ و یکی، دو روایت هم از این سنخ است: «أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَ هِيَ الْجَنَّةُ وَ أَنْتَ يَا عَلِيٌّ بَابُهَا».

آن خطبه نورانی حضرت امیر که فرمود: «فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا»، این برای مقام «كَأَنَّ» است و آنها که به اوج رسیدند، مقام «أَنَّ» است. فرمود: «فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا»، خود حضرت امیر دیگر مقام «كَأَنَّ» نبود، مقام «أَنَّ» بود؛ فرمود: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ»^۲، این برای توحید؛ «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا»^۳، این برای معاد؛ این «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ» ناظر به این نیست که اگر پرده از چشم من کنار برود یقین من افزوده نمی شود، این ارشاد به نفی موضوع است؛ یقیناً وقتی پرده کنار رفت شفاف تر می شود، پس این ارشاد است به اینکه پرده ای جلوی چشم من نیست؛ پرده ای که جلوی چشم دیگران باشد اگر کنار برود که «فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ»^۴،

امروز من بی پرده می بینم! آن مبدأ و این هم معاد حضرت، آن وحی و نبوت ایشان هم همین طور است! این اصول ثلاثه را وجود مبارک حضرت امیر مشاهده کرد. در این خطبه «قاصعه» دارد، وقتی به وجود مبارک پیغمبر (صلوات الله و سلامه علیهما) عرض کرد یا رسول الله! این ناله چیست که من می شنوم؟ فرود این ناله و «رَنَّة» شیطان است، او آه می کشد که دیگر در این سرزمین جای او نیست، بعد فرمود یا علی! هر چه من می شنوم تو می شنوی و هر چه من می بینم تو می بینی! «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَى مَا أَرَى»^۵؛ این را زخمخسری و امثال ایشان باید ببینند، آن جریان تیر را از پای حضرت درآوردند یا نیاوردند و آن تاریخ درست است یا درست

۱. الأُمّالی (للصدوق)، ص ۳۴۵.

۲. الکافی (ط - اسلامی)، ج ۱، ص ۹۸.

۳. مناقب آل أبي طالب عليهم السلام (لابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۳۸.

۴. سوره ق، آیه ۲۲.

۵. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

نیست، اینها وقت تلف کردن آدم است! خود حضرت امیر در خطبه صریح نهج البلاغه که هشتاد درصد از شرح نهج البلاغه متعلق به اهل سنت است، احدی این بیان نورانی حضرت امیر را انکار نکرده است! فرمود پیغمبر به من گفت یا علی! هر چه من می بینم تو هم می بینی، هر چه من می شنوم تو هم می شنوی «إِلَّا أَنْكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ»، علی را باید این جاها شناخت؛ حالا آن تیر را کشیدند یا نکشیدند. ز محشری یا فخر رازی یا امثال آنها اگر دنبال بهانه نمی گردند، این بیان نورانی است! پیغمبر به امیر المؤمنین (علیهما آلف التحیه و الثناء) فرمود یا علی! «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَتَرَى مَا أَرَى»، احدی نتوانست این خطبه را انکار کند! هشتاد درصد از شرح های نهج البلاغه هم از علمای اهل سنت است، علی یعنی این! بنابراین وجود مبارک حضرت امیر آن قله است و «كَأَنَّ» نیست، «أَنَّ» است! برای دیگران «كَانَ» است، برای یک عده «عَيْنُ الْيَقِينِ» است و برای آنها که در قله هستند «حَقُّ الْيَقِينِ» است، اینها کار عقل عملی است؛ یعنی کسی که به میدان عمل رفته است و با عقل عملی می بیند و با عقل عملی «حَقُّ الْيَقِينِ» می شود، عقل نظری تابع او خواهد بود.

غرض آن است که برای فرعون مسلّم شد و حرف مؤمن «آل فرعون» این بود که چرا می کشید؟ ما که جلوی مناظره و محاجّه شما را که نگرفتیم! این «أَرْجُهُ وَأَخَاهُ وَابْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ» را هم خیلی ها گفتند. بنابراین این دو حرف برای نجات وجود مبارک موسای کلیم کافی بود. عمده آن است که این آیه ۲۸ مبین آیه ۳۴ است که خدا گمراه می کند «مُسْرِفٌ مُّرْتَابٌ» را، گمراه می کند؛ یعنی آن گرایش را به او نمی دهد.

پرسش: اینکه فرمودید: «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَتَرَى مَا أَرَى»، یعنی بین پیامبر و حضرت هیچ فرقی نیست؟ پاسخ: چرا! آن «كما بذلك فرقا»، فرمود: «إِلَّا أَنْكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ»، تو تابع هستی و ایشان هم که می پذیرد. فرمود دیدن فرشته ها و شنیدن صدای فرشته ها این متعلق به ولایت است که داری؛ اما وقتی که می آیند با من حرف

می‌زنند تو می‌شنوی تو می‌بینی؛ ولی با من حرف می‌زنند، به من ابلاغ می‌کنند، من مخاطب و رسول هستم «إِلَّا أَنْتَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ وَلَكِنَّكَ لَوَزِيرٌ» این هر دو بیان در آن خطبه قاصعه آمده است.

پرسش: آن چیزی را که پیامبر در معراج شنیدند، آقا امیرالمومنین هم می‌شنیدند؟

پاسخ: مرحوم سید علی خان شارح صحیفه سجادیه که خود ایشان یک شجره طیّبه‌ای دارد و با ۲۸ واسطه خود را به اهل بیت (علیهم السلام) می‌رساند، ایشان نقل می‌کند که وقتی وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از معراج برگشت به حضرت عرض کردند که شما که کلام را شنیدید این صدا شبیه صدای چه کسی بود؟ بالاخره صدایی شنیدید، از این صداهایی که در زمین بود شبیه صدای چه کسی بود؟ گفت چون ذات اقدس الهی می‌دانست که علی محبوب من است، به لهجه علی با من سخن گفت! اگر کسی بخواهد بداند این مقام چیست؟ آن قلّه را باید ببیند! گفت چون خدا می‌دانست علی محبوب من است، حرفی که من می‌شنیدم با آهنگ صدای علی بود، با اینکه خدای سبحان منزّه از آهنگ است، این علی است! حالا آن تیر را درآوردند یا نه؟ شبهه در آن است! این چیست؟!

استفاده مؤمن آل فرعون از عواقب تلخ انبیا در نجات موسی (سلام الله علیه)

بنابراین این ﴿قَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمُ﴾ برهان است، بعد موعظه کرد و گفت شما چه اصراری به کشتن او دارید؟ اگر راست بگوید کسی از شما نمی‌ماند! این آدم عادی نیست که شما او را بکشید! اگر آدم عادی نیست و پیغمبر است، کشتن او بساط شما را جمع می‌کند! اگر استدلال دارید، مناظره دارید، تحدّی دارید و سحره را می‌خواهید جمع کنید همه این کارها آزاد است؛ امّا وقتی بخواهید پیغمبرکشی کنید کسی از شما نمی‌ماند!

۱. ریاض السالکین فی شرح صحیفه سید الساجدین، ج ۱، ص ۳۲: «و قد سئل بأی لغة خاطبك ربك ليلة المعراج؟ قال: خاطبني بلسان علي (عليه السلام) فألهمني أن قلت: يا ربّ خاطبني أم علي، فقال: يا أحمد أنا شيء ليس كالأشياء، لا آقاس بالناس ولا أوصف بالشبهات، خلقتك من نوري و خلقت عليّا من نورك، أطلعت علي سرائر قلبك فلم أجد في قلبك أحبّ من علي بن أبي طالب (عليه السلام) فخاطبتك بلسانه كيما يطمئن قلبك».

﴿وَقَالَ الَّذِي ءَامَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِّثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ﴾، چون آثار انبیای ابراهیمی در خاورمیانه فراوان

بود؛ یعقوب بود اسحاق بود، اسماعیل بود، وجود مبارک یوسف هم سالیان متمادی در مصر و کنعان و همین منطقه

خاورمیانه حکومت، سلطنت، نبوت و رسالت داشت. ﴿وَقَالَ الَّذِي ءَامَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِّثْلَ يَوْمِ

الْأَحْزَابِ﴾، این یک آدم معمولی نیست که شما می‌خواهید او را بکشید! ﴿مِثْلَ ذَابِ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ

مِنْ بَعْدِهِمْ﴾ و خدای سبحان ظالم نیست که شما بگویید حالا ما یک نفر را کشتیم چگونه ملتی را از بین می‌برد!

شما پیغمبری را می‌خواهید بکشید و این ظلم نیست که اگر چنین کردید بساط همه شما را جمع کند ﴿وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ

ظُلْمًا لِّلْعِبَادِ﴾، این عذاب برای دنیا بود.

از طرفی حالا بر فرض کُشتید و عذاب الهی آمد، این طور نیست که در قیامت راحت باشید! ﴿وَا يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ

عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ﴾؛ روزی که همه ندا می‌دهند یکدیگر را ناله می‌کنند استغاثه می‌کنند، ﴿يَا وَيْلَتَى﴾^۱ می‌گویند؛

قیامت را ﴿يَوْمَ التَّلَاقِ﴾^۲ و ﴿يَوْمَ التَّنَادِ﴾ هم می‌گویند؛ یعنی ندای یکدیگر. ﴿يَوْمَ التَّنَادِ﴾ چه یومی است؟ ﴿يَوْمَ

تُولُونَ مَذْبِرِينَ﴾؛ می‌خواهید فرار کنید از عذاب، اما عذاب دامن‌گیرتان می‌شود. در سوره مبارکه «حج» مشابه این

هست که اینها هر وقت می‌خواهند از آتش خارج شوند، مقدورشان نیست؛ آیه ۲۲ سوره مبارکه «حج» این است

﴿كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾؛ کجا می‌توانی فرار کنی؟ هیچ راهی برای

فرار نیست! پس اگر اقدام کردید به قتل موسای کلیم، هم عذاب دنیا دامن‌گیرتان می‌شود و هم عذاب آخرت،

اینکه قتل فرد عادی یا قتل فرد شخصی که نیست. آن‌گاه این می‌شود ﴿يَوْمَ التَّنَادِ﴾، ﴿يَوْمَ تُولُونَ مَذْبِرِينَ مَا لَكُمْ

مِّنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾ این «إِضْلَال» کیفری است، یک؛ «إِضْلَال» امر وجودی نیست،

۱. سوره فرقان، آیه ۲۸.

۲. سوره غافر، آیه ۱۵.

دو؛ فیض را می‌گیرد و امساک می‌کند، سه؛ انسان که به حال خود رها شد سقوط می‌کند، چهار؛ ﴿وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾.

بعد می‌فرماید یوسف در این سرزمین بود، آثار یوسف در مصر بود و آثار رسالت او نبوت او به همه ما رسیده است، خیلی از نیاکان شما یوسف را دیدند و باور نکردند، بعد از او گفتند بر فرض هم اگر او پیغمبر بود، همین یکی بود! ﴿وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ﴾؛ انبیای قبلی مخصوصاً وجود مبارک یوسف که قدرتی داشت، شهامتی و شهرتی داشت، حرف‌های او در این سرزمین بود، از کنعان به مصر و از مصر به کنعان، این سرزمین، سرزمین «آل یعقوب» بود، شما نپذیرفتید ﴿حَتَّىٰ إِذَا هَلَكَ﴾؛ این ﴿هَلَكَ﴾؛ یعنی «مات» ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٍ﴾^۱؛ این هلاکت در قرآن از این جهت بار منفی ندارد، چون فرمود: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾، ﴿حَتَّىٰ إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَن يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا﴾؛ خیلی از نیاکانتان باور نداشتند و می‌گفتند بر فرض او پیامبر باشد دیگر پیامبری نخواهد آمد، امروز که برای شما وجود مبارک موسای کلیم آمد! ﴿كَذَٰلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٍ﴾ کسی که تعدی می‌کند، اهل «ریب» است، اهل برهان نیست و برهان‌پذیر نیست؛ شکی ندارد، امّا «ریب» دارد؛ این تردید، آن ردّ مکرّر است. در دستگاه قلب اگر چنانچه عقل نظر یک چیزی را مردّد باشد و نداند، می‌گویند شک دارد؛ ولی در عقل عمل اگر چیزی بین عزم و عدم عزم سرگردان باشد، می‌گویند حیرت دارد و مردّد است. این «ردّد»، تردید که باب «تفعیل» است، آن ردّ مکرر است. یک وقت انسان یک بار بین دو طرف بر می‌گردد این ردّ است که همان ثلاثی مجرد است؛ امّا گاهی چند بار بین نفی و اثبات می‌گردد که این ردّ مکرر را تردید می‌گویند؛ یعنی کسی که نمی‌تواند تصمیم بگیرد. فرمود: ﴿فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ﴾ که کار نفاق از همین قبیل است.

پرسش: ﴿يُضِلُّ اللَّهُ﴾ با ﴿لَا يَهْدِي﴾ تساوی دارند؟

پاسخ: نه، بازگشت «يُضِلُّ» با ﴿لَا يَهْدِي﴾ است، این امر عدمی است. خدا «إِضْلَال» می‌کند؛ یعنی فیض خود را نمی‌دهد، همین! نه اینکه «إِضْلَال» یک امر وجودی باشد و ضلالت یک چیزی باشد که در قلب کسی القاء کند، مثل هدایت، مثل علم و مثل نور که «يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يَشَاءُ»، بلکه برابر همان اول سوره مبارکه «فاطر» ﴿وَمَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ﴾^۱، این درب رحمت را می‌بندد و وقتی این درب رحمت را بست انسان است و خواسته‌های وهمی و خیالی او در بخش نظر و شهوت و غضب او در بخش عمل. ﴿كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ * الَّذِينَ يَجْدُلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ﴾.

«والحمد لله رب العالمين»